منوچهرجمالی

سـام ، و خـردِ انسـانی
که درنفیِ مفهومِ ِگناه دینی
خودش، ارزش میگذارد

« سـام سـنگی= سام با جام جم »
آسن خرد = خرد سنگی = جام جم
خوشه = پروین = ماهی(سمک)

چرا انسان ، درفرهنگ ایران
هم « تخم گیـاه»
و هم« ماهی= سمک »، شمرده میشد ؟

« **آسـن خرد** » ، که خرد سنگی، یا **خرد آینه ای** (آینه = آسن = آهن) یا **خردِ جام جمی** باشد ، خردی است که ازراهِ امتزاج ، **از راه باهم آمیختن،** یا درهم گداختن (= باهم تاختن) ، **به روشنی و بینش میرسد** . همچنین راه رسیدن انسان، به روشنی و بینش هرچیزی ، آمیزش بیواسطه و برهنه ، با آن چیزست، که سنگیدن (= سنجیدن) یا شناکردن درآن، یا« همپرسی با آن » میباشد .

« **همپُرسی»** ، که معنائی نزدیک به « **دیالوگ»** ولی ژرفترازآن دارد ، معنای « آمیختن آب با تخم= خاک ، یا شستن خود (= تخم) درآب ، یا شناکردن درآب » را داشته است ، که همان « همصحبتی با دریا » درغزلیات مولویست .
« خدا» را که « **شیره ِ کل هستی** » است ، میتوان فقط دربیواسطگی ودرآمیختن بااو، شناخت .« خدا » نیز ، « شیرابه وافشره در درون هرچیزیست » . این بدان معنا بود که « **هرچیزی » را ، دریوغ شدن بیواسطه با آن ، میتوان شناخت**. شناخت هرچیزی ، شناخت خدا هست . هرچیزی درگیتی ، « ارج » دارد . انسان باید خودرا ازهمه آموخته ها و پیش دانائیهایش ، لخت و برهنه سازد، تا آب یا شیره روان ازچیزها ، تن اورا بساید .
واژه « **سنگ sang** » درهزوارشها (یونکر)، برابر با « اسیم= سیم asim »ست ، که یوغ میباشد . روشنی وبینش، « **سنگام** انسان باخدا= **نقطه اتصال رود خدا، با جوی انسان** باهم » ، یا « سنگام انسان وگیتی باهم » میباشد .
همین معنای « آسن = سنگ » ، در« **شناحتن»** و در« **شنا**، یا **آشنا کردن** »، ودر« **شستن** ودرآشناشدن »، نه تنهابازتابیده شده است ، بلکه خود این واژه ها، چنانچه دیده خواهد شد ، همه از ریشه « سنگ = سنه = شنا » برآمده اند . « **شناختن » هرچیزی ، شنا کردن دراوست ، شستن خود (غسل خود) دراوست** . « **شناختن** » ، **پیوند بیواسطه یافتن انسان ، با هر چیزیست، این را « همپُرسی » مینامیدند** . انسان، خدا ویا گیتی را ، هنگامی میشناسد که درآن ، شنا بکند، یا آنرا بنوشد .
« **جان** » هرچیزی وهرانسانی، شیره و افشره دراوست که « روانست»، و باید برای آشنا شدن با آن ، درآن شنا کرد، با آن باهم یک رود شد . « ژی یا گی » که جان میباشد ، به معنای آبکند و استخرآب نیزهست . انسان ، درشستن وشناکردن وغسل ، نمیخواهد خود را ازگناهان و آلودگیها ، پاک کند ،

بلکه میخواهد آب را بمزد و بگوارد تا گوهروجودش ، بروید و بلندی بیابد . انسان، تخمیست که باید با آب جفت گردد .
«جهان هستی » ، مجموعه این شیره ها و افشره هاست که درهم روانند و با هم آمیخته ودرهم ریخته اند، و « دریای ناپیدای هستی » شده اند . دردریای هستی ، نه خدا ازگیتی وانسان، جداست ، نه دنیای دیگر، جدا از این دنیا وجود دارد.
دراین راستا بود که **انسان ، دوگونه تصویر میشد** . هرپدیده ای ، در تصاویر گوناگون ، شکل به خود میگرفت ، چون درهرتصویری ، فقط بخشی ازگوهر آن پدیده، شناخته ونمودارمیشد .
ازیکسو ، گوهر انسان (مردم = مر+ تخمه) ، تخم گیاه (خاک = آگ= هاگ) شمرده میشد، که باید برلب جو وچشمه و رود باشد ، تابروید و روشن بشود . در واژه « جوی » یا جوغ= جوگه ، آب وخاک (= تخم) هردو، باهم ، « یوغ= جوی » شده اند . آنها ، درجوی آب ، گذر وفنای عمر را نمیدیدند ، بلکه بوسه آب را برخاک (تخم) میدیدند که عشق ورزی میباشد . این تفاوت دید ما با آنهاست . یک رویداد ، دوگونه درک میشود . ازسوی دیگر، **سراسر جهان هستی که خدا باشد ، دریا شمرده میشد، و انسان ، ماهی دراین دریا بود که در دریا میزیست**. دریا و اقیانوس ، مانند داستان نوح در ادیان ابراهیمی ، نمادخطرو ترس نابودشدن زندگی نبود، چون دریا، فضای زندگی ماهی انسان ، شناخته میشد، نه « اصل آزارنده و نابود سازنده انسان ».
خدا، مانند یهوه و الله ، طوفان خشمناک ِ نابود سازنده زندگی نبود ، بلکه دریائی بود که همه هستان ، ماهیان شناور درآن بودند ، و ماهیها را که اصل زاینده اند ، آبستن میکرد .
تصویر انسان ، به صورت « ماهی= ماسی = سمک = حوت = داگ ، درعبری» ، چون تضاد کامل با همه ادیان نوری داشته است ، بکلی درمتون دینی، محو وفراموش ساخته شده است ، ولی ردپاهایش، هنوز باقی مانده اند. **انسان به صورت**

« ماهی » ، و خداو جهان هستی ، به صورت « دریا» تصویرمیشد ، و پیدایش بینش و آگاهی، ازاین« شنای انسان دردریا » بود . طبعا این تصویر، همه راههارا ، برای ضرورتِ وجودِ« یک واسطه میان خدا » با « انسان »، و حاجت به یک پیامبرتا با تعلیم ، حق حاکمیت بیابد ، می بست . مولوی میگوید :

ماهی زکجا شکیبد ؟ از دریا !
یا طوطی روح ، ازشکر خائی ؟
تو سبّاحی(شناگر) و ، از سبّاح ، زادی
فسانه و یادِ هر سباح ، تاکی ؟
هرگز ماهی ، سباحت آموخت ؟
آزادی جست ؟ سرو آزاد ؟

هرکسی ، خودش فطرتا ، میتواند بشناسد، ومانند ماهی نیازبدان ندارد که دیگری به او،« شنا + آشنا کردن» را که شناختنست ، بیاموزد

یونس قدسی توئی ، در« **تن چون ماهیئی** »
باز شکاف و **ببین** ، **کاین تن** ، **ماهی است آن**

« تن » ، اساسا به معنای زهدانست، و **ماهی** ، **درفرهنگ ایران مانند گیاه** ، **« اصل مادینگی » شمرده میشد**. انسان ، تخمه گیاهی بود، یعنی فطرتا ، مادینه ، یا اصل زاینده و آفریننده وروشنی بود ، و« ماهی » ، همیشه درشکل « خیک و مشک وجوال »، که نمادهای زهدان میباشند ، تصویرمیگردید. درویس و رامین درباره بروج میآید که :

دو**ماهی** ، راست چون دو **خیک پر باد**
یکی بط ، گردنش ، چون سرو آزاد

و« خیک » درهزوارش، به معنای « زکیا » است . زه ک درکردی، به معنایِ برجسته وبرآمده است . زاگ = زاده ، زادن، و زاگه = زهدان و زادگاه است . پس « **خیک**»، **معنای شکم برآمده و زن آبستن داشته است** .

همچنین « نهنگ » که همان واژه « نهنج » است ، به معنای « جوال» است . خود واژه انسان، که دراوستا مشیاmashya باشد، در هزوارش « مشکیا maashkya» نامیده میشود ، که همان « مشک یا زهدان » باشد . سپس دراین بررسیها دیده خواهد شد که « ماشیه » همان « ماسیه، یا ماهی » هست ، چون ماهی نیز، همان مشک و خیک و « شکم آبستن» است . درکردی ، به زن آبستن یا شکمدار، « مه شکوی » میگویند . دردوره ساسانیان به حرمسرای شاه ، مشکوی گفته میشد .

به همین علت نخستین جفت انسان در الهیات زرتشتی مشیاmashya= آدم نخستین، و مشیانه = حواmash yane نامیده شده اند، چون« **زهدان = ماهی = مَشک بودن » ، بیان « اصل آفریننده و زاینده روشنی و بینش بودن » است** .

انسان، اصل زاینده است ، ازاینروسرچشمه روشنی وبینش است. دین(= اصل مادینگی و آبستنی) ، که بینش چشم ازدور و درتاریکی باشد ، دراوستا ، در بینش سه گونه چشم (چشم اسب ، چشم کرکس ، چشم ماهی کر) پیکر به خود میگیرد . ماهی کر، دارای چشم بینائی است که میتواند درتاریکی ازدور، موجه کوچک آب دریا را ببیند ، و در دین یشت ، « ماهی کر» همان« دلفین= کچه » میباشد ، و این همان برج ماهی (کده 12 ، پایان سال) یا « **کار داگان** = کر داگان = ماهی کر= یا ماهی ، با بینی مانند نی دراز » دربندهش (بخش هفتم، نگاره درصفحه 58 مهرداد بهار) است . پس ایرانیها نیزمانند یهودیها ، به ماهی ، « داگ » میگفته اند . داگ ، همان داک و داکو است که به معنای مادر است . « حوت» هم درعربی که ماهی باشد ، همان « عود، یا درخت و گیاه = ئود= اووت » است که به معنای مادراست. حوت و درخت وگیاه ، ویژگی مادری (ئود) دارند . « هوده » نیز که به« معنا » گفته میشود ، بدین علت است که معنا، مانند بینش ودانش و فرزانگی ، زاده میشود (بی هوده ، چیزیست که آبستن نیست) .

بینش ، روند زایش و پیدایش بود . انسان ، بینا و دانا وفرزانه (پرزانک = زهدان) ، چون « زهدان زاینده » است. درهزوارشها دیده میشود که تخم daanaa=toxm دانا = زانا zaanaaهست .« زان » درکردی، زادن ازمادر و زایش و همچنین پسوند به معنای داننده است . بینش وروشنی در روند زایش ، بینش وروشنی را زهشی و انبثاقی ازخود انسان میکرد و استوار براندیشه « روشنی وپیدایش ازتاریکی » هست که با تصویر خدایان نوری و اهورامزدای زرتشت ، نمیخواند . ازاین رو ، همه این اصطلاحات را تحریف کرده اند و تاریک ساخته اند . « کر داگان » که ماهی کریا کچه = دلفین است ، به علت آنکه بینی مانند نی یا سوف دارد، کرماهی نامیده میشد. « کر+ پان » که درگاتا ، به کردار دشمن زرتشت نمودار میشوند ، به معنای « نی نواز» است . اینها ، پیروان ارتای خوشه ، یا سیمرغ بوده اند، که افکارشان درآن روزگار، به خرافات وهمچنین با میترائیسم ، آمیخته و آلوده شده بوده است . دربخش نهم بندهش، پاره 113 دیده میشود که ماهی، بطورکلی ،« مادینه » است، و هرگزجزاین نباشد ولی دیگرآفریدگان ، نرو ماده میباشند . دربندهش ، آسمان و فلزو باد و آتش ، نرهستند ، و گوهرماهی، سنگیدن یا آمیختن با آب رونده است که نرینه است ، و آب و زمین و گیاه وماه ، ماده اند. آب درسکون و آرامش، ماده است، و درتموج و روانی ، نرینه میشود . تصویر ماهی ، تصویر زهدانی است که پر از تخم هست . به عبارت دیگر، اصل زایش همه جانهاست .

بدینسان ، « ماهی» ، اینهمانی با تصویر « خوشه » دارد . **سیمرغ ، یا خدا ، همانسان که « خوشه » همه زندگانست ، همانسان ماهی یا تخمدان همه زندگانست. سیمرغ ، هم درآسمان ، مرغ وابراست و هم در ژرفای دریا ، ماهی کرو و ماهی وس پنجه سدوران was I panja sadwaraan است که تخم جهان موجودات زنده را درشکم خود دارد** . باد که اصل نرینه شمرده میشد ، دریا را به موج میآورد و تموج

آب دریا ، همه ماهیان (زهدانها) را میانگیخت و آبستن میکرد . باید در پیش چشم داشت که اصل آفریدن دریک جا مانند یهوه وپدرآسمانی و الله ، متمرکز نبود ، بلکه اصل آفرینش ، درآسمان « اقتران هلال ماه با پروین » بود، و در روی زمین ، گوش ئورون بود ، و در میان دریا ، سیمرغ برفرازگئوگرنا بود ، و در ژرف دریا ماهی کر و ماهی وس پنجه سدوران بود . هرچیزی ، هنگامی اصالت دارد که سرچشمه آفریدن باشد . ازاین رو آسمان و زمین و دریا ، یا سراسرگیتی ، اصالت داشتند ، ولی همه نیز درهمپرسی= سنگیدن باهم بودند .

ازاین امتزاج = سنگیدن = شنا کردن بود که« شناخت» ، پیدایش می یافت . با چنین دریافتی از« **شناخت حقیقی »** ، که بیان « رابطه مستقیم انسان ، با شیره کل هستی » باشد ، تفکر با عقل خشک را که ازمنقولات، ویا از ایمان به مرجعیت برمیخاست ، بکلی رد و طرد میکرد :

گر ساعتی ببـرّی ، زاندیشه ها ، چه باشد ؟

غوطه خوری چو ماهی ، در بحر ما ، چه باشد ؟

گوهرانسان، « سنگی » ، یا « شنا وری = سنه » بود . بُن هرانسانی (جم = ییما = دوقلوی به هم چسبیده = سنگ) ، بهمن است. « بهمن » ، « حسن بغ = خدای آسن = اصل سنگی» ، یا امتزاج دوچیزباهمست . باربد، دستانی برای روز دوم هرماهی ساخته، که نامش « آئین جمشید= آینه جمشید = آسن جمشید» است . بهمن ، که آتش افروز خوانده میشود(برهان قاطع) ، همان هوشنگ درشاهنامه است که ازسنگ(= ازآمیختن باهم . زدن ، معنای عشق ورزیدن داشته است) ، روشنی و فروغ ، بیرون میآورد .

هرانسانی ، بُنـش یا فطرتش ، « جام جم »، یا « خرد سنگی= آسن خرد » است . این سراندیشه بزرگ مردم ایران ، هم ازسوی الهیات زرتشتی ، و هم ازسوی شریعت اسلام ، کوبیده و تاریک وتحریف ساخته شد. « **سام سنگی** » ، با

چنین خردیست که به خدای حاکم براجتماع خودش ، شک میکند، وبرضد مفهوم گناهش ، که برضد زندگی وخرد است برمیخیزد . **این آسن خرد، یا جام جم درانسانست ، که برضد همه قدرتها ومرجعیت ها است ، طبعا همه قدرتمندان و قدرتخواهان ، دراندیشه ربودن ، یا شکستن ، یا فراموش ساختن این جام جم درهرانسانی هستند .**
جام جم را ، ازگنج وجودِ ما، ربوده اند ، ولی چرا ما از نداشتنش آن ، دردی نداریم ؟ مارا بی جگر ساخته اند . « بُن » مارا ، که زندگی شاد وخندان، ازآن میروید ، به غارت برده اند، ویا بُن مارا سوخته اند، وما « بی بُن، شده ایم » ، وما فراموش کرده ایم که بی بُن ، نمیتوان زیست . زندگی، رو ئیدن ازاین بن است . زندگی، شناوری دردریای متموج هستی است، که باید مادرزاد باشد . **چرا ما درد گم کردن جام جم را درخود نداریم ؟ چرا جام جم ، برای ما ، افسانه و دروغ شده است ؟ ما بُـن زندگی خود را ، افسانه و دروغ میشماریم ، و ازآن میگریزیم . مسئله انسان ، درست حساسیت پیدا کردن، برای« درد گم کردن جام جم » است. مسئله انسان ، شک کردن به آنچه « خرافه و افسانه و دروغ و جاهلیت » نامیده میشود ، هست. ما باید به حقیقت خود، شک کنیم ، چون این حقیقت ما هست که آنچه حقیقت بوده است ،« خرافه و افسانه و دروغ و جاهلیت شمرده است.** جام جم را ازدرون ما کنده و برده اند ، و جایش یک آموزه یا میزانی ثابت و سفت گذارده اند .
« چشم جهان بین » را برده اند، و «عصائی»، بنام شریعت، بدست انسان داده اند . دردگم کردن جام جم ، یا این آسن خرد، یا این خرد سنگی است ، که « **درد دیـن** » میباشد . درجامعه ای که دین و دین مداران حکومت میکنند ، درست « **درد نداشتن بینش زایشی** » که درفرهنگ ایران ،« دین » خوانده میشده است ، وجود ندارد . بینش ، زایشی نیست ، بلکه وام کردنی و آموختنی و عاریه کردنی است .

حکومت دینمداران ، درد دین ، درد« زایمان بینش ازبُن خودِ انسان » را ، درانسانها ، فراموش ساخته است. « بینشی که هرروز، به ما اماله ویا تزریق میکنند » ، از یادمان برده است که ماهرروز خود، ازتجربیات خود، آبستن میشویم ، و هرروز میتوانیم بینش تازه ای بزائیم . با عصائی که همیشه راه میرویم ، فراموش کرده ایم ، که چشممان را با یک آموزه و شریعت، بسته اند . تجربهِ« بینش زایشی » ، برضد هربینشی است که براو حکومت کند . ودرست این بینش است که درمان دلها و آفریننده نشاط وعیش است . به سخن حافظ :

نمی بینم **نشا ط و عیش** درکس
نه **درمـان دلـی** ، نـه **درد دیـنـی**

این« **پیر مغان » حافظ** است که ، باز بیاد مان میآورد که این جام جهان بین ، این سرچشمه بینش حقیقی ، این توانائی فطری شناوری دردریا ، در فطرت خود ماست ، و نیاز به آن ندارد که از بیگانگان ، آن را گدائی کنیم . ما آن ماهی و نهنگی هستیم که از طوفان نوح ، نمیترسیم ، و طوفان وموج ، خانه ماست . خدای ایران ، طوفان خشم وترسنده ندارد ، بلکه دریائیست برای انسانها، که ماهیان شناور درآنند .

سالها **دل** ، طلب **جام جم** از ما میکرد
و**آنچه خود داشت** ، ز « بیگانه » ، تمنا میکرد
گوهری ، کز صدف کون و مکان ، بیرونست
طلب از « گمشدگان لب دریا» میکرد
مشکل خویش، بر **پیر مغان** بردم دوش
کو به تاءیید نظر، حل معما میکرد
دیدمش خرّم و خندان ، **قدح باده** بدست
و**اندرآن آینه** ، صد گونه تماشا میکرد
گفتم این **جام جهان بین** بتو، کی داد، حکیم
گفت : **آنروز که این گنبد مینا میکرد**

این اندیشه ، بکلی برضد مفهوم « فطرت » درقرآنست . پیرمغانی که گوهر وجودش ،« خرّم وخندان» است، و دردست

« جام **جهان بین** ، یا جام جم » رادارد ، و آنرا فطرت خود وهرانسانی میشناسد، نمیتواند ، نه محمد، ونه زرتشت باشد .چون این پیر مغان ، بیاد « همگان » میآورد که این بینش جام جمی ، بینشی است که هرانسانی خودش، بیواسطه ، سراسر جهان را می بیند ، وبرضد برگزیدگی یکی ، بنام پیامبر، و برضد « یک راه را ست» است که او میآموزد .

گوهر جام جم ، ازکان جهانی دگر است
تو ، تمنا ز« **گل کوزه گران** » میداری ؟

این « گل کوزه گران » اشاره خفی به ساختار انسان درقرآنست که تفاوت کلی با « جام جم » دارد .درجام جم ، ازسپهرماهی تا سپهر بـره ، درآن نگاشته شده است .

زماهی ، به جام (کیخسرو) اندرون ، تا بـره
نگاریده پیکـربدو ، یکسره

درجام جم ، ازبرج 12که ماهی است، تا بره که برج یکم هست، نقش شده ، یا به عبارت دیگر درجام ، همه جهان هست . این برای ما محال مینماید که دریای هستی ، چگونه دریک جام کوچک ، گنجانیده شده ودرآن ، موج میزند .

ولی « **آسن خرد، یا خرد جام جمی** » ، **دراین « وسعت وگشودگی کیهانیش»** ، **خـرد هست** . خردِ جام جمی ، به سراسرجهان ومردمان میاندیشد، و سراسرجهان ومردمان را به هم می پیوندد . این « وسعت بینش جام جمی » که اینهمانی با « وسعت وفراخی و گشودگی هستی انسان » دارد ، درفرهنگ ایران ، میماند و درعرفان، همه جا حضور دارد .

آن دل نبود که باشد او تنگ
زان روی که دل، فراخ وپهناست

این بینش کیهانی، که همه کیهان را به هم می پیوندد ، درفطرت یا بن انسان ، برضد هرگونه تنگیست ، و هرچیزتنگی که درآن ریخته شود ، وسعت می یابد و تنگیش را از دست میدهد . « تنگی همه ایمانها » ، در بینش دراین جام ، تبدیل به پاکی و

گشادی و صفا میگردد . این بینش جام جمیست که ایمان به همه ادیان ومذاهب و احزاب و مکاتب را به کردارتنگی درمی یابد.

تو میرابی ، که برجو ، حکم داری
به جو اندر ، نگنجد جان تنگت
نجس ، درجوی ما ، آب زلالست
مگس بر دوغ ما ، بازاست و عنقا
صلا ای آفتاب لامکانی
که ذره ذره از تابت ، ثریاست
به حمدالله به عشق او بحستیم
ازاین تنگی ، که محراب (اسلام) و کلیسا(مسیحیت) ست

چگونه این جام جم را که چنین وسعت دید و فراخی وگشودگی وجودی میدهد ، ازما میدزدند ؟ آنها میکوشند که ، ازوسعت و فراخی و گشودگی خرد جام جمی ، بکاهند . به ما میگویند که چیزی ، واقعیت دارد که تنگ است . هرچیزی باید « تعریف » بشود ، تا درفکرما « باشد » ، تا معقول باشد. پس ، فقط چیزهائی درفکرما هستند که تنگ هستند . به ما یاد میدهند که بجای اندیشیدن به سراسر جهان ، تنها به شکم خود ، تنها به خوشی خود ، تنها به قوم خود ، تنها به ملت خود ، تنها به امت خود ، تنها به جنس خود ، تنها به طبقه ونژاد خود بیندیشیم . خرد جام جمی، بدرد نمیخورد. یا آنکه باید خرد جام جمی را تنگ ساخت . ولی جامی که تنگ ساخته میشود، شکسته میشود .

آنگاه خرد گوهری ما ، تحول می یابد . **خردی که تنگ شد ، کم خرد وبیخرد نمیشود ، بلکه « ضد خرد » ، و ضد خودش میشود** . مسئله این نیست که مردم ، بیخرد یا کم خرد، یا سست خردند . مسئله اینست که خردشان را تنگ ساخته اند . به او گفته اند که ، وقتی فقط به خودت ، به خانواده ات ، به قبیله ات ، به طبقه ات .... بیندیشی ، خردمندی. بدینسان ، خرد ، گوهرجام جمی اش را از دست میدهد ، وخردی میشود که واژگونه گوهرش ، بکار میافتد . **اندیشیدن به واقعیت را ، اندیشیدن در تنگنا شمرده ، و آنرا فضیلت ویا هنر میشمارند . مسئله ما امروزه ،**

نیندیشیدن نیست . مسئله ما ، اندیشیدن برضد خرد گوهری خود است . کسیکه با « وسعتِ خرد جام جمی اش» بیندیشد ، دیوانه وخیالباف خوانده میشود . با این اندیشیدن، برضد خرد جام جمی گوهری ، که مارا بدان خو داده اند ، جام جم را ازما به غارت برده اند . **ما صغیرو جاهل و عقب افتاده نیستیم ، ما را « ضد خرد جام جمی، یا خردِ گوهریمان کرده اند » . همیشه میاندیشیم ، ولی برضد خردِ خود ما. مارا برضد فطرتمان کرده اند. یک فطرت قلبی وجعلی را ، جایگزین فطرت اصلی کرده اند . خردِ مارا ، اژدهائی (اژی = اصل آزار= اصل ضد زندگی) کرده اند ، که خودش را از دُمبش می بلعد وکام میبرد . خرد ما، خردِ خود آزار، خرد خودکُش ، خردِ خود خورشده است** .

« جام» ، درهزوارش« من من = manaman» خوانده میشود که « مینوی مینو » باشد(یونکر) واین نام « بهمن » است ، و این بُن انسانست ، وازاین رو نیز« **جام جم » خوانده میشود ، چون جم ، بُن همه انسانها بوده است (نه کیومرث) . کیومرث ، تصویر بُن انسان در الهیات زرتشتی است** . درجام ، « سه گونه نوشابه » میریخته اند ، تا همین سراندیشه « سنگ شدن = امتزاج = » conflux را نشان بدهند، وازین رو جام جم را « **سه گانه** » میخواندند (لغت نامه) . و لب برلب جام نهادن، و نوشیدن ازآن ، همان معنای « شناکردن و آشنا کردن و شناختن » را داشته است . ایرانی ، معرفت را مینوشید و نمی خورد . آدم وحوا با خوردن گندم یا سیب ، عارف میشوند ، ایرانی با نوشیدن آب وشیرو شیرابه گیاهی ، عارف میشد . خدا ، آب و شیرابه و باده (افشره خوشه رز) بود . پروین ، خوشه تخمهای کل هستی بطورکلی و ، خوشه انگور خصوصا بود . خاقانی گوید:

ها **ثریا** ، نه **خوشه عنب (انگور)** است
دست برکن ، زخوشه ، می بفشار

باده نوشیدن ، نوشیدن خدا ، نوشیدن شیره پروین ، یا خوشه تخمهای کل گیتی، یا نوشیدن حقیقت بود .

چو ماهی باش در دریای معنی
که جز با آب خوش ، همدم نگردد
ملالی نیست ماهی را ز دریا
که بی دریا ، خود او خرّم نباشد
یکی دریاست درعالم ، نهانی
که دروی ، جز بنی آدم نباشد
(خدا میگوید) نگفتمت که منم بحرو تو، یکی ماهی
مرو به خشک ، که دریای با صفات منم
بحرست همچو دایه ، ماهی، چو شیر خواره
پیوسته طفل مسکین ، گریان شیر باشد
بدانکه آب حیات اندرون تاریکیست
چه ماهیئی ؟ که ره آب بسته ای بر خود

بینش ماهی ، بینش درتاریکی است که آرمان بینش بود . بودن درکنارساحل (= لب دریا ورود)، یا نشستن برلب چشمه، یا برکنارِ جوی ، واقعیت دادن همان آرمان امتزاج ، و با هم آمیختن بود ، که « همپرسی » نامیده میشد . رود و دریا وچشمه ، اینهمانی با سیمرغ (ارتا) داشتند . **رفتن و نشستن وخفتنِ کناردریا و رود وچشمه(تخم درخاک کنارآب شدن)، یا شستشوی خود در چشمه و رود و دریا ، سنگشدن و امتزاج با خدا شمرده میشد ، بیان این آمیزش و پیدایش بینش و روشنی درخود بود** (درهفت خوان ، رستم کنارچشمه میخوابد یا می نشیند یا خود را میشوید) . وقتی رستم درنبرد با اسفندیار، با شکست روبرو میشود ، برای دانستن و آگاهی یافتن به رازپیروزی ، برای همپرسی با سیمرغ ، به کنار دریا میرود :

چو بشنید رستم ، میان را ببست
وزآنجایگه ، رخش را برنشست
همی راند تا پیش دریا رسید
زسیمرغ ، روی هوا ، تیره دید
چوآمد به نزدیک دریا ، فراز

فرود آمد ، آن مرغ گردنفراز
گزی دید برخاک ، سر برهوا
نشست از برش ، مرغ فرمانروا
بفرمود ، تا رفت رستم به پیش
بمالید بر تارکش ، پرِّ خویش

درکناردریا ، ازفراز درخت گز ، سیمرغ ، بال خود را میگسترد و برتارک سر رستم میمالد. تارک سر، نماد « بهمن » است. مرزیدن ، همآغوش شدن و آمیختن است . برلب دریاست که رستم ، تجربه سنگ شدن = آمیختن با ارتا را دارد، و درست درهمین جا ، سیمرغ ، اینهمانی با شاخ گزی می یابد که تیر بینش وعشق خدا است ، و با ان میتوان براسفندیارپیروزشد . درهفتخوان ، درخوان چهارم نیز، رستم درنیستان ازبرچشمه می نشیند و طنبورمیزند و آوازمیخواند ، خوان دیداروهمپرسی رستم با ارتا (سیمرغ) بوده است ، که بکلی مسخ وتحریف شده است . نیستان کنارآب ، جایگاه مقدس برای نیایش شمرده میشد. چنانکه کیخسرو و فرنگیس و گیو ، هنگامی ازآب خطرناک جیحون میگذرند :

بدانسو گذشتند هرسه درست
جهانجوی خسرو، سروتن بشست
بـرِ **نیستان** بر ، نیایش گرفت
جهان آفرین را ستایش گرفت

درکنار« چشمه آب و نیستان » درخوان چهارم که خوان « میان » هست و بدین علت ، اهمیت بنیادی دارد (مانند سپهرچهارم) ، **رستم نیز همپرس با خدا (سیمرغ) میشود .این یک تجربه بزرگ دینی بوده است** موبدان زرتشتی ، رستم را با دخل تصرف وتحریف دراین خوان چهارم ، قاتل سیمرغ ، یا مهترپریان ساخته اند که خدای خود او بوده است ساخته اند ، واورا ضد خدای مهر کرده اند ، و یکی ازبهترین تجربیات دینی ایران را که همپرسی رستم وسیمرغ باشد ، بدینسان ازبین برده اند . این تجربه دینی

همپرسی رستم با سیمرغ یا ارتا ، مانند تجربه موسی از یهوه دربوته ، ارزش فوق العاده مهم داشته است. تجربه قداست دینی درفرهنگ سیمرغی ، بکلی با تجربه قداست موسی یا محمد ، فرق داشته است . این تجربه قداست ، معمولا در آمیخته شدن احساس« ترس و احترام» آمیخته با « مهر» است . ازآنکه میترسند ، اورا دوست هم میدارند . قداست خدا ، جمع اضداد ترس (بریدگی) با مهر(بستگی) است. با آنکه بریده ازاویند، اورا دوست میدارند . این تجربه قداست ، که جمع اضداد « بریدگی و بستگی ، ناهمگوهری ولی پیوند » میباشد ، برضد تجربه قداست خانواده زال است ، که شیرپستان خدا را میمکد و باخدا، دریک خانه زندگی میکند و جفت او میشود . این دو تجربه قداست ، کاملا متضاد باهمند . تجربه قداست درفرهنگ زنخدائی ، تجربه ایست که درآن ، مهر و شادی و موسیقی و آواز ورقص باهم آمیخته است . رستم :

همیرفت پویان به راه دراز
چو خورشید تابان بگشت ازفراز
درخت و گیا دید و آب روان
چنان چون بود جای مرد جوان
چو چشم تذروان یکی چشمه دید
بجای چو خون کبوتر، نبید ....
نشست ازبر چشمه ، برگرد نی
یکی جا م یاقوت پرکرده می
تهمتن مرآن را ببر درگرفت
بزد رود و گفتارها برگرفت

درست دراینجا میتوان دید که رستم، مانند همه خانواده سام (بنا بربندهش) اهل خنیاگری و رامشگری بوده است ، و رامشگری و خنیاگری ، با تجربه دینی او آمیخته بوده است . « موسیقی » ، تابع و سایه ِ تجربه دینی یا متضاد با تجربه دینی نیست ، بلکه گوهر ِ تجربه دینی است . کنارچشمه یا دریا یا جوی یا رود، نشستن یا خفتن ، همان معنای خاک یا تخم (آگ

= هاگ) شدن و آمیختن وسنگشدن با آب را داشته است، که روشنی و بینش میآفریند . این تصویر، که آرمان معرفت مستقیم دراتصال و همصحبتی با خدا (= با کل هستی) باشد ، درعرفان ایران باقی میماند .

برچشمه ضمیرت ، کرد آن پری ، وثاقی
هرصورت خیالت ، از وی شده است پیدا
هرجا که چشمه باشد، باشد مقام پریان
با احتیاط باید، بودن ترا در آنجا
این **پنج چشمه حس** ، تا بر تنت ، روانست
زاشراق آن پری دان ، گه بسته گاه مجری

یا درغزلی دیگرمولوی میگوید :

رویم و خانه بگیریم پهلوی دریا
که داد اوست ، جواهر، که خوی اوست ، سخا
بدانکه صحبت ، جان راهمی کند همرنگ
زصحبت فلک آید ، ستاره خوش سیما
چو دست ، **متصل** تست ، بس هنر دارد
چوشد زجسم جدا ، اوفتاده اندر پا

سنگ شدن ، همین اتصال دوچیزباهمست .چنانچه درشاهنامه دیده شد ، رستم با سیمرغ نیز ، درکناردریا، همپرسی میکند ، و سیمرغ درکنار دریا، برفراز درخت گزنشسته است .

همی راند تا پیش دریا رسید
زسیمرغ ، روی هوا ، تیره دید
چوآمد به نزدیک دریا ، فراز
فرود آمد آن مرغ گردنفراز
گزی دید برخاک ، سر برهوا
نشست از برش ، مرغ فرمانروا
بفرمود تا رفت رستم به پیش
بمالید بر تارکش، پرخویش

درواقع ، سیمرغ دراینجا برفراز درخت گز، درکنار دریا وآب ، همان تصویر « سیمرغ برفراز درخت وس تخمک » درمیان

دریای وروکش است، و نقش « خوشه روئیده از درخت » را دارد . بنا برتحفه حکیم موءمن ، درخت گز، همان « گزمازج » یا طرفا ست .و بنا بر مخزن الادویه ، گزمازج و گزمازک بفارسی ثمردرخت گز میباشد . به گزمازح ، « بید گیاه » نیز میگویند . بید که همان « وی = وای » باشد ، نام سیمرغ است . ودرعربی به گز، طرفا گفته میشود . خانه نهم ماه، طرفا نامیده میشود که درپهلوی نامش « آذر= azara= azarag» است . درهزوارش دیده میشود که آذر، زهدان و آموزگار زن میباشد ، نه مرد . **نام دیگر گزمازج ،« نجم » است، که نام خوشه پروین هم هست** این یک امرتصادفی نیست. مردم ، روز آذر را، « زرفشان » مینامیدند (برهان قاطع) که به معنای « افشاننده تخم » است . اساسا تصویر زهدان ، تصویر« پری وسرشاری و لبریزی یا ریوند و ریباس » بود، که معنای جوانمردی و رادی را داشت . به همین علت منزل بیست و ششم ماه را عربها ، بطن الحوت = شکم ماهی مینامیدند، و سغدیها ، **ریوند** (آثار الباقیه ، ابوریحان بیرونی) ، چون شکم ماهی ، لبریزوسرشار ازتخم است. بخوبی نمایان میگردد که **سیمرغ** ، **فراز درخت گز، اینهمانی با « نجم » ، یا « خوشه پروین » دارد ، که « تخم کل جهان هستی» و « زهدان کل هستی » شمرده میشد** . دراین تصویر، سراسر آفرینش از سراندیشهِ « پیدایش ، از رویش و زایش که باهم اینهمانی داده میشد » ، فهمیده میشد .

بررسی و موشکافی در تصویر « پروین = ثریا » و « اقتران پروین وماه باهم » که « قوناس » و همچنین ، « اخ لوخن = آغا لوخن = عود » نیز نامیده میشده است ، چون بیانگر ِ « پیوستگی گیتی و بُن جهان یا خدا باهمست » ، بیانگر« رویش و بالیدن خدا یا بهمن جهان (پروین = بهمن + هما) ازانسانست . هم میترائیسم و هم الهیات زرتشتی و هم اسلام ، به شدت با این سراندیشه و رد پاهایش ، جنگیده اند ، چون

استوار بر اندیشه ِوحدت هستی (یکی بودن خدا و گیتی) و طرد اندیشهِ « واسطه= رسول وفرستاده » بوده است .
سراسر هستی ، از « بستگی و عشق جداناپذیرشش تخم دریک زهدان به هم دوخته اند» درک میشد . تصویری که درآسمان، بازتاب این سراندیشه بزرگ است ، خوشه پروین = سمک(ماهی) = پرویز= پیروز میباشد (برهان قاطع) . مثلا یکی از نامهای « ماهی » ، « **سینا** » هست (تحفه حکیم موءمن) که نام سیمرغ ، یا « ارتای خوشه= نای به » است .
خوشه ، هم « مرغ = قوش» است و هم « ماهی » است . آسمان ، دریای معلق شمرده میشد . هم مرغ و هم ماهی بودن ، بیان یک اندیشه دردوتصویرگوناگون بود. ازاینرو هست که درادبیات ، « مرغ و ماهی » باهم میآیند . **مرغ و ماهی ، هردو، تصویری یکسان ، برای بیان ِ اندیشه ِ« فرشگرد و نوزائی و بیمرگی » بودند** . « گز» ، همسان « نی » ، اینهمانی با سیمرغ (نای به) داده میشده است . این اندیشه را میتوان ازخود واژه « **اثل** » که به « درخت گز» گفته میشود ، دریافت. معمولا این واژه ها دراصل ، یک تصویر بوده اند که به چند چیز گوناگون ، اطلاق میشده اند. مثلا نام یک خدا را به چند گیاه یا چند چیز میداده اند، چون آن گیاهان و چیزها را ، پیکریابی همان خدا میدانستند . سپس که اینهمانی خدا با چیزها درگیتی پاره و ازبین برده شد ه است، آن چیزهای مختلف ، دارای یک نام بودند . برای جدا ساختن آنها ازهمدیگر« س وص و ث » یا « ز و ض ، ذ ، ظ » .... را ساخته اند .
مثلا سه واژه « **اِثــل = اسل = اصل** » که برای ما باهم فرق دارند ، دراصل ، یک تصویر بوده اند . « اث = اس = اص » + « ال » . « اَ ث» و « اس » ، یک معنا دارند . درعربی « اث » ، به معنای 1- کلان سرین و 2- انبوه درهم پیچیده گیاه است . « اس» در زبانهای ایرانی ، همان « است » است که هم « تخم وهسته » و هم « تهیگاه و زهدان » است . ، سپس « اثل » را به درخت گز گفته اند ، و « اسل » را به معنای

دوخ (نی) و نیزه ، واصل را به آنچه بن است گفته اند. ازاینگذشته نی یا دوخ (اسل) ، نروماده میباشد(تحفه حکیم موءمن) که بازتابنده اندیشه همزاد ویوغ و گواز میباشد .
«اصل » و« اسل » و« اثل » ، هرسه ، سه چهره گوناگون این خدایند . گز و نی ، اصل پیدایش جهان هستند . میوه و برِ گز، که گزمازج باشد ، هم « عذبه »، و هم « کوک » (شیرازیها) هم خوانده میشود .
« **عذبه** » معرب « اس + به یا اث + به » است که به معنای « تخم و خوشه آفریننده و زاینده » است ، که قطب جهان هستی است (به = بح در تحفه ، معنای **قطب** دارد. به = وهو، اصل وارکه چیزهاست) ، و هم « کوک = کوکا » که نام ماه است (یونکر+ برهان قاطع) . نام دیگر این گزمازج (عذبه = کوک) « **نجم** » است، که به خوشه پروین هم گفته میشود . ازاین رو نجم ، معنای « اصل » راهم دارد، چون « پروین = ماهی = خوشه = زهدان » ، اصل و بُن جهانست .
ازاینگذشته دیده میشود که واژه « پرویز» ، هم معنای « پروین » ، و هم معنای «ماهی » دارد (برهان قاطع) .
این به علت آن بوده است که « خوشه پروین » ، اینهمانی با تصویر« زهدانی » دارد که « خوشه تخم ها درآن » است ، چناچه شوشتریها ، **پروین** را « **کالک** » مینامند ، که معنای زهدان را دارد . همچنین درتبری ، به پروین « **قلیکا** » گفته میشود . ازپیشوند « قلی » میتوان دید که چیزی جزهمان زهدان نیست .« که لی » درکردی ، مانند « کال » ، به « نیامک دانه های گیاه » گفته میشود ، و که له که = کاله که ، تهیگاه است وکلک ، به معنای زهدان و آلت تناسلی زن است .
و« پرویز» نیز، دراصلapar+vej میباشد .« وج » ، همان زهدان است . و اپریاaparyaa درهزوارش ، « خاک » میباشد که « آگ » ، خوشه گندم باشد . ولی درسانسکریت apara به معنای 1- رحم یا زهدان و 2- واقع درماوراء ... است .
بنابراین« پرویز» و« پروین » و« ماهی » و« پیروز» ، همان

معنای « زهدان پرازتخم » یا« زهدان بزرگ یا اصل زاینده جهانست که درماوراء » قرار دارد ، و چون چنین زهدان پرازتخم ، نماد بیمرگی(مرگ ناپذیری است= زایندگی همیشه ازنو) است ، تبدیل به واژه « **پیروز**» شده است ، و« پیروز» در کردی نام هما هست (ارتای خوشه = هما) .
پس **بر فراز درخت گز، درکناردریا وآب ،« خوشه پروین » یا « ارتا و بهمن باهم » روئیده است**(بهمن ، ستاره ناپیدای هفتم پروین ، وشش ستاره پیدای دیگر ، ارتا ست، که همان مشتری = سپهرششم میباشد، و ازبهمنِ ناپیدا ، پیدایش یافته) . پروین، دارای شش ستاره پیداست، که تخم شش مرحله آفرینش گیتی است که ارتا (= ثریا = تریا = سه جفت) باشد(شش قصل 1 - آسمان ابری +2- آب 3- زمین 4- گیاه 5- جانور 6- مردم) و تخم ناپیدا که این شش تخم یا ارتا (هما) ازآن پیدایش می یابند ، بهمن است. یکی ازنامهای پروین ، « **ششه** » ، و درتبری **ششک= شیشک = ششاک** است ، و درخوارزمی به « شش » ، « **اخ** » گفته میشود (مقدمة الادب خوارزمی) . ازاینجا میتوان پی برد که « **اخو= هخه = اکه** » ، نام « **پروین** » بوده است، که خوشه ایست که جهان هستی (**اخوان = خوان)** ازآن پیدایش می یابد . و ازآنجا که « خوشه » ، اصل « دوستی ومهرو همنشینی » است ، بدین علت ،« اخ = اخو= هخه » ، به معنای دوست و رفیق و همنشین بکار برده شده است . همچنین « **خمآهن** یا **خما آهن** » که دراصل « **خوان آسن** » است ، همان معنای « **پروین** » را دارد ، چون شش تخمیست که با هم سنگ وجفتند (دوبارسه تا = تریا =ثریا) .
نام « هخامن، هخامنشی ها » ، ازهمین ریشه برآمده است . « هخامن » ، به معنای « مینو یا تخم دوستی ومهر» ، و همچنین به معنای « تخم پروین = بهمن و هما » است . و نام درخت عود ، نزد مردم « اخ + لوخن = اغالوخن » میباشد، که به معنای اقتران ماه (= لوخن) با خوشه پروین (= اخو) هست . ازاین رو ، دود کردن عود درآتشدان ، فوق العاده اهمیت داشته

است ، چون بیان پیوند یابی با بُن جهان هستی (بهمن و هما) بوده است .به آتشدان یا مجمر، سنبله زر (= خوشه زر) گفته میشود، چون آتشدان یا مجمررا « خوشه » میشمرده اند . از این رو نیزهست که هنگامی رستم ، پس ازنبرد با اسفندیار، درخطر مرگ است ، زال سه مجمرآتش ، به فراز کوه میبرد و درآن عود میسوزاند و با سوختن عود ، سیمرغ ، پدیدار میشود . عود، « اخ = تخمها= انسانها وجانها» را، با ماه (لوخن = سیمرغ) پیوند میدهد و قرین وجفت هم میسازد :

از ایوان سه مجمر پرآتش به برد
برفتند با او ، سه هشیارگرد
بشد تیز با عود سوزان ، فراز
ستودش فراوان (سیمرغ را) و بردش نماز
به پیشش سه مجمر، پر از بوی برد
زخون « جگر» ، بر رخش ، جوی کرد ..
بدو گفت سیمرغ ، شاها که بود
که آمد بدینسان نیازت به دود

«عود سوزان » ، اینهمانی با « جگر» دارد ، که نماد « بهمن » درمیان انسانست . خاقانی میگوید :

دل کنم مجمرسوزان و ، جگر، عود سیاه
دم آن مجمرسوزان ، به خراسان یابم

یا طالب آملی (آنندراج) میگوید :

«عود قماری » از « جگرم » گر کنی بخور
خونابه از مشبک مجمر فروچکد

سیمُرغ ، فراز درختِ گز در کنار دریا

آشیانه سیمرغ در کوه البرز، فرازسه درختست

1- درخت شیز(گردو= جوز= گواز)
2- درخت صندل
3- درختِ عود (عود قماری= <u>شیشان</u>= <u>اخ</u> لوخن= گز)

ششه، ششک، شیشاک= اَخ (= 6) ازنامهای پروین است
<u>اخ+ خوشه</u> exushu که خوشه پروین باشد
تبدیل به واژهِ« =xushu شش » شده است

همین تصویر، در داستان سام و زال هم تکرارمیشود، و داستان سام وزال ، به ما یاری میدهد که تصویر « درخت گز» و اینهمانی سیمرغ با پروین و ماهی را بهتر بفهمیم . نشیم سیمرغ ، در داستان سام وزال ، فراز دودرخت« شیز» و« صندل» است ، که درخت عود ، آندو را به هم بافته و ازآنها یک درخت درست کرده است ، و این <u>نشیم = کاخ = ایوان،</u> سراندرثریا (پروین) وتارک ، اندرسماک کشیده است. سیمرغ ، مرغیست که از« سنگ خارا»، سر اندر« ثریا =پروین » کشیده است .

سراندر ثریا یکی کوه دید تو گفتی ستاره بخواهد کشید
نشیمی ازاو برکشیده بلند که ناید زکیوان بر و بر گزند
فرو برده از« شیز» و « صندل » عمود
یک اندر دگر، با فته ، چوب عود
یکی کاخ بد ، تارک اندرسماک
نه از دست رنج ونه از سنگ و خاک
برآن آفریننده ، کرد آفرین
(سام) بمالید رخسارگان بر زمین
کزینسان برآن کوه، مرغ آفرید
زخارا (ماه ، زن) ، سر اندر ثریا کشید

سماک و سمک و سیامک ، سه واژه اند که مرکب از دو واژه (سه + مکا = مگا = مغ) هستند، که به معنای سه خوشه و سه اصل(مادر) هستند . سماک ، به خانه چهاردهم ماه گفته

میشود که درپهلوی « spur » نامیده میشود . و spur درپازند به معنای کامل و درپهلویspurkih به معنای کمال وتمامی ودرارمنی spar به معنای پایان است . این همان کلمه « سپری » امروزه است ، و درکردی گورانی ،« اوسپور» به معنای کامل و رسا هست . ناظم الاطباء مینویسد که « سپری ، گیاهی است که نمو تخم آن به انجام رسیده است » . درست در سمک و سماک و سیامک ، یا درسپری شدن ، همین اندیشه به تخم نشستن و سرآغازنوآفرینی و نوزائی دیده میشد. کمال ، در تخم وخوشه شدن و نطفه درزهدان شدن بود . **سپری شدن** ، معانی گذشتن و منقضی شدن وزائل شدن را نداشت، که سپس یافته است .

پس سیمرغ = سمک = سیامک = سیکاد = ساپیته ، سه بخش پایانی سپهر، یا سه منزل پایانی ماه (درزمان ، سه کات = چکاد) هستند که با آن ، زمان ، تازه میشود .

نکته دقیق دیگر، آنست که عود ، دو درخت دیگر را به هم میبافد ، یا « یک اندر دیگری ، میسازد » . این همان اندیشهِ « یوغ شدن دو درخت باهمست» ، و درست چنانچه دیده خواهد شد ، واژه « گز= جز» نیز، همین معنای « جفت= یوغ » را دراصل میداده است . درشاهنامه ، در داستان دیدن سکندر درخت گویا را ، این ردپا باقی مانده است . درشهری که

همه بوم و برباغ آباد بود دل مردم از خرّمی شاد بود ..

ومرمان این شهر، نه « سپاه » و نه « شاه » را میشناختند (شهر بی شاه وسپاه)

بدین شهر ، هرگز نیامد سپاه

نه هرگز شنیدست کس نام شاه

چرااین شهر، شهربی سپاه و بی شاه است ، چون مردماش پیرو جهانی بینی ، یوغی، پروینی (بهمن + همائی) هستند. به عبارت دیگر،درین شهر، « درختیست که درآن ، دوبن ، جفت گشته اند »

درختیست ایدر، دوبن گشته جفت

که چون آن شگفتی ، نشاید نهفت

یکی ماده و دیگری نرّ او ی
سخن گو ی و با شاخ وبا رنگ و بو ی
به شب ، ماده گویا و بویا شود
چو روشن شود ، نرّ ، گویا شود .

خوشه آسمان و پروین و سیمرغ ، از« یوغ شدن وجفت شدن وسپنج شدن و مر شدن و گوازشدن وسنگشدن و خارا شدن دوتخم یا چیتره یا بُن » پیدایش می یابد . روند جفت شدن» ، بخش سوم شمرده میشده است که با آن « دوبن » ، سه تای یکتا میشدند.

« عود » ، دو درخت « شیـز» و « صندل » را باهم یوغ میکند. هرچند« شیز»، به آبنوس هم گفته شده است ، ولی شیز، همان « جیز» و « گویز» و « گوز= جوز= قوز» است، که درخت گردوباشد ، که چوبش سیاه است . در کردی به درخت گردو ، گوزیر= داره گویز= گوز= قوز= « **جیـز**» گفته میشود، و همین « جیز» است که تبدیل به واژه « **شیـز**» شده است .

گردو ، دراثر آنکه « دومغزمتصل به هم در داخل یک نیام یا پوسته اش » دارد ، یکی از برترین نماد « سراندیشه یوغ وهمزاد وگواز » است . ازاین روهست که چنین آمیزشی ، هم روشنی و بینش میآفریند و هم جشن وشادی . « گوزگی درکردی به آئینه و گوزلک به عینک گفته میشود . و به جشن ، جیژن گفته میشود .

ازآنجا که نی نیز، با بندهایش، دو بخش را بهم متصل میکند ، « گوزه له» به نی لبک ، و« گوزان » به استره ، تیغ موتراشی درگذشته ازنی بوده است . درنائینی به نی ، « گواسه » گفته میشود که همان « گوازه= جفت » باشد . بهرام و ارتا باهم « جوزهر= گوازچیتره = تخم جفتی = جفت آفرین » هستند . گردو یا شیز= جیز= جواز= گواز، فوری ذهن مارا منتقل به « گوازچیترا= جوزهر» میسازد که هنگام انقلاب بهاریست .

ابوریحان درالتفهیم (ص 108) میگوید خوشه ، هم نام مجموعه ستارگانیست که بعربی ثریا و بفارسی، پروین مینامند . « ثریا ، یا پروین و آن شش ستاره است که یک بدیگر اندرخزیده مانند خوشه انگور» است. همچنین خوشه ، نام منزل سوم از منازل ماه

است و ماه دراین منزل به صورت هلال است و بهمین جهت آن را داس سیمین تشبیه کرده اند . و این منزل سوم را دوپیکر (جوزاء) میخوانند که سر گوزهر(= گوازچیترا = مارفلک) میباشد که هنگام انقلاب بهاریست .
جوزاء درعربی که همین واژه است به گوسپند سیاه گفته میشود که میان آن به سپید میزند (منتهی الارب) . جوزاء، به معنای « تواءمان = همزاد = ییما » میباشد، و به دوپیکر گفته میشود که به شکل دوتن ایستاده تخیل شده که دستها برگردن یک دیگر دارند . نام دیگر دوپیکر، دو مسگر(ایکی پیکر= جوزا ، کتاب سنگلاخ ، میرازا مهدی خان استرآبادی)است . مس ، فلزیست که هم به زهره (رام) و هم به بهرام نسبت داده میشود (مقدمة الادب) . پس درخت ِ شیز، گواز= گردو ، نماد « جفت ارتا و بهرام » میباشد ، به همین علت نیز مشهوربود که زادگاه زرتشت ، شهر شیزاست .
همین سان به صندل ، در تحفه حکیم موءمن ،« حدیدی خمآهن» گفته میشود . خماهان دراصل ،« خوان اسن » است ، که ویژگی سنگی و امتزاجی وجفتی آن را همان « اسن = سنگ = آهن » نمایان میسازد . صندل دراصل ، چندن = جندن بوده است و طبعا صندل باید همان « جندل » باشد که به معنای « سنگ » است(برهان قاطع). خوان اسن یا خوان آهن یا خوان سنگ ، چنانچه دربالا آمد ، پروین است. رد پای این « اخوان سنگ یا سنگِ اکوان » در شاهامه باقی مانده است . هنگامیکه بیژن در درون چاه ، درغذایش انگشتر رستم را می یابد ، متوجه آن میشود که رستم ، به رهائیش، شتافته است و ازسرشادی فریاد برمیآوردکه :

ز مین را به لرزانم اکنون بجنگ
به « پروین » ، براندازم آسوده « سنگ »

این سنگ اکوان ، برسر چاهیست که اودرآن زندانیست. و این رستم است که این سنگ اکوان را از سرچاه وزندان بیژن برمیدارد . این موضوع را در فرصتی دیگر، در رابطه با جام

جم بررسی خواهیم کرد . صندل ، دراشعارنظامی هم چهره خود را مینماید . بوی صندل درهفت پیکر نظامی به مشتری (که همان خرّم یا سیمرغ است) ویا سپهر ششم ، نسبت داده شده است . نظامی در چکونگی هفت گنبد بهرام

هفت گنبد درون آن باره کرده برطبع هفت سیاره
رنگ هرگنبدی ستاره شناس به مزاج ستاره کرده قیاس
وانکه بودش زمشتری مایه صندلی داشت رنگ و پیرایه

یا درجائی دیگر میگوید :

مشتری را زفرق سرتاپای دردسردیده گشت صندل سای

پس سیمرغ که آشیانه اش ، متصل به سماک و ثریا هست ، خوشه درختی است، که گوهرش (گواز+ صندل + عود) یا ، یوغ وجفت و ماری و سنگی است . این رد پا در شعری ازسنائی باقی مانده است که :

« مار» اگرچه به خاصیت نه نکوست
پاسبان درخت صندل هست

(ماراسپند نام دیگرسیمرغ = روز29). گواز، هم به نی (گواسه) و هم به گردو (جوز) و هم به هاون (جواز) گفته میشود . هرسه آنها، نماد « **گوازچهره بودن بُن جهان** » هستند . در داستان دیدار رستم و سیمرغ ، سیمرغ برفراز درخت گزدرکنار دریاست . بنا بر لغت نامه ، گز در زمینهای ماندابی ، کنار دریا و مجاور رودخانه ها میروید و روشنائی پسند است . و سیمرغ به رستم تیری ازاین درخت میدهد و به رستم میگوید که :

ابرچشم او راست کن هردو دست
چنان چون بود « مردم گز پرست »

مقصود از« مردم گز پرست » ، همان پیروان سراندیشه « همزاد و یوغ و جفت آفرید و گواز چیتره و جم = ییما= همزاد» هستند . معرب واژه « گز» نیز، « جز» است . « جُز و جَز و جَذ » همان واژه « جدjad » در پازندهست، که درپهلوی « یوت =yut jud » بوده است . واژه « یوت = جوت » که همان واژه « جفت = یوغ » باشد ، مغضوب ومطرود موبدان زرتشتی و زرتشت

بود . ازاین رو ، خود همین واژه را به معنای وارونه اش که « جدا ازچیزی بودن » باشد ، گردانیده اند . چون « جوت = یوت = جَد = جذ = جز» ، معنای جفت کردن و یوغ کردن داشته است ، به « خاک میان فرات و دجله » ، « جَز » میگفته اند ، و عربها همین واژه را « جزیره = جز+ ایره » ساخته اند . هم جز(یوغ) و هم « ایره= سیمرغ + سه تای یکتا » به این جهان بینی باز میگردند . دراثر اینکه « گز= جز » ، معنای یوغ وهمزاد بودن داشته اند ، خواه ناخواه ، همه حاوی اندیشه آفرینندگی روشنی و بینش بوده اند . درانگلیسی، واژه گیزgaze که نگاه خیره کردن باشد نیز همین واژه است . درکردی ، گز= نگاه خیره + حیله + درختچه گز است . منفی سازی و زشت سازی واژه های بینش در زنخدائی، به حیله ونیرنگ و ... ازجمله روند عادی تحولات دینی است . ولی این پیدایش وزایش روشنی و بینش، از یوغی وجفتی (گز= جز » نخست درهمان **سنگ « جزع »** دیده میشود که « **پیسه یمانی** » باشد، که نماد « چشم » است ، همین واژه « گز» است . درکردی ، گزنگ ، اولین تابش آفتابست. گه زمه (گزمه) ، عسس (نگاهبان شب) و خدنگ است . روشنی ، تیر نگاه بود . ازاین رو هست که رستم باید با تیر گز، به چشم اسفندیار که دراثر ایمان ، کورشده است ، بزند . گزینگ ، اولین تابش آفتاب و مردک چشم است . پیدایشِ روشنی و بینش از« گزیا گواز» ، که ازیوغ شدن و سنگ شدن و مارشدن (حس کردن) وآمیختن(مهر) وهمپرسی باشد ، پیدایش روشنی و بینش از تاریکی بود ، که سازگار با تصویر اهورامزدائی که در روشنی بیکران جا داشت ، نبود . پس **ثریا یا نجم یا پروین ، ثمر درخت « گز» ، یا درختانِ« جوز+ صندل + عود » است** . واین خوشه مهروعشق است که هنگامی افشانده شد (سایه افکند)، گیتی و انسان به وجود میآیند. خوشه پروین ، نماد اوج عشق یا مهر بود و ازاین خوشه شش تائی عشق، که همیشه تلازم گوهر با موسیقی وخرّمی باده (خوشه انگور) دارد ، تخم انسان به زمین پاشیده شده است ، و انسان ، فرزند مستقیم پروین (ارتا +بهمن)

است . درمورد « اصل مهربودن پروین » ، درخاقانی میتوان یافت که

هرشب که به صفه های افلاک صفها زده میهمان ببینم
جوشم زحسد که از ثریا شش همدم مهربان ببینم

و درباره تبار انسان ازثریا ، مولوی میگوید :

ساقیا ما زثریا بزمین افتادیم
گوش خود بردم شش تای طرب بنهادیم
دل رنجور به طنبور نوائی دارد
دل صد پاره خود را به نوایش دادیم
به خرابات (پروین) بدستیم ، ازآن رو مستیم
کوی دیگر نشناسیم ، درین کو زادیم

اکنون پرسیده میشود که « گناه » ، چه ربطی به « مهروعشق « دارد . درست این اقتران هلال ماه با خوشه پروین ، که قوناس نامیده میشده است ، و بیان عشق به کردار سرچشمه آفرینش جهانست ، همان واژه « ویناس » است، که « گناه = جناح » باشد . « عشق = قوناس = قوناخ » ، به کردار اصل آفرینش جهان ، برضد تصاویر خدایان نوری هست ، که با اراده و قدرت و همه دانی ، جهان را خلق میکنند .ازاین رو ، عشق را ، اصل گناه کردند .

بررسی ادامه دارد